

# قلب جهان بی قلب برپوتهء نقد

قبل از هر چیز

از مدت ها پیش بحث لزوم رویارویی با اسلام و ضرورت شکافت و افشای این مقوله در سازمان ما مطرح بوده است . اما تا کنون نکاتی چند مانع برداشتن گام نخستین در این راه بوده اند .  
نخستین مانع وجود يك توهم در بین چپ‌ایران بوده است . توهمی مبنی بر این که پرداخت به "اسلام" بعنوان يك ایدئولوژی و افشای آن عملی "چپ‌روانه" است و "توهینی" است به اعتقاد توده ها .  
قبل از هر چیز ما وظیفه داشتیم با ارائه ی نظریات بنیانگذاران مارکسیسم در مورد مذهب و شکافت شیوه ی برخورد آنان بر این مقوله در يك مقاله ی توضیحی این توهم را بزدائیم و راه را برای پرداختن به مسئله ی اصلی که اسلام است بگشائیم .

ما بر این امید نیستیم که چپ‌ایران کلیه ی استدلالات مطرح شده در مقاله ی "ضرورت برخورد با دین" مندرج در رهائی شماره ی ۵ را پذیرفته باشد ، چه خوب می‌دانیم که "رسوبات" بدآموزی های گذشته در بین ما آنچنان دیرپایند که شاید برای زدودشان باید سال ها صبر کرد . ما تنها وظیفه ی خود می‌دانستیم که راهگشای این راه در حد توان خود باشیم . پس از درج مقاله ی "ضرورت برخورد با دین" در رهائی شماره ی ۵ ، مشکلی که این بار برای برداشتن گام نخستین با آن مواجه بودیم ، انتخاب موضوعی برای پرداخت مشخص به مسئله بود . عناوینی که می‌توانند مورد بحث قرار گیرند اندک نیستند . باید از جایی آغاز کنیم که "زندگی" است و باین خاطر در این شماره بر آن شدیم که از بررسی افکار یکی از "مناخرین" شروع کنیم . از "استاد شهید" مطهری ، گل سرسید انقلاب اسلامی . طبیعتا این سؤال در بسیاری از اذهان طرح خواهد شد که در بین همه ی عناوینی که می‌توانستند به انتخاب بیایند چرا مطهری؟ پاسخ ما اینست : نظر ما از درج این مقاله و مقالات آینده تنها افشای اسلام نیست که نشان دادن چهره ی ضد بشری جمهوری اسلامی هم هست . و از همین روست که ما آثار کسی را بعنوان گام اول برای بررسی برگزیدیم که رژیم جمهوری اسلامی او را از افتخارات خود می‌شمارد و رهبر این "انقلاب" او را "شهره ی زندگی" خود می‌داند . یکی از بانیان رژیم سراز گور قرون بر آورده ی جمهوری اسلامی . پاره ی تن "امام امت" ، کسی که تنها بیانگر اسلام نیست ، بلکه ایدئولوگ جمهوری اسلامی هم هست . کسی که سالانه چندین کنگره و سمینار برای بررسی افکارش برگزار میشود . و ده ها شعر و چکامه در روزنامه های رژیم در وصفش سروده می‌گردد . کسی که "فیلسوف بزرگ تشیع" ، "معلم شهید" ، "نابغه عصر" ، "استاد فلسفه و اخلاق" و "پیوند دهنده ی حوزه و دانشگاه" تنها بخشی از القاب اوست . و برآستی اگر بخاطر نقش این "استاد شهید" در رژیم جمهوری اسلامی نبود بی تردید افکار و "آثار" او تنها جزء افکار و آثار دست چندمی محسوب می‌شدند که هرگز ارزش برخورد پیدا نمی‌کردند . در آن صورت حتما ما هم فرصت را در راه پرداختن به او از دست نمی‌دادیم و به کسانی می‌پرداختیم که مطهری و امثال او تنها آثار آن ها را رونویسی کرده اند . اما بهر تقدیر زمانه ی شگفتی است . اسلام حکومت می‌کند ، اسلامی که امروز شورویسین شناخته شده ی آن "استاد شهید" مرتضی مطهری است .

همانگونه که در متن مقاله آمده است، در این شماره به برداشت "فیلسوف بزرگ تشیع" از مارکسیسم مندرج در یکی از آثارش خواهیم پرداخت. تنها اینجا لازم می‌دانیم این نکته را هم اضافه کنیم که منابع مطهری برای پرداخت به مارکسیسم همچون افکارش دست چندمند. منابعی چون "اصول مقدماتی فلسفه"ی ژرژ پولیتسر و یا جزوات آموزشی چاپ شده توسط حزب طراز نوین استالین. در انتخاب این آثار برای بررسی بی‌تردید همه‌ی گناه بدوش مطهری نیست. چه اساساً از او انتظار بیش از این نیست. بار عمده‌ی این گناه بدوش کسانی است که این آثار را سال‌ها بعنوان مارکسیسم ناب و صحیح تبلیغ کرده‌اند و هم‌اکنون نیز می‌کنند. بدوش کسانی است که هنوز هم استالین را نه تنها رهبر کبیر پرولتاریای جهان می‌دانند بلکه آموزگار بزرگ فلسفه هم می‌شمارند. بدوش کسانی است که بحث تضاد مائو را نقطه‌ی عطفی در فلسفه‌ی مارکسیسم می‌شمارند. بدوش کسانی است که ماتریالیسم دیالکتیک را یا از مائو می‌آموزند و یا از ادبیات حزب طراز نوین اردوگاه سوسیالیزم.

"دفاع" اینان بی‌تردید بسیاری حملات از سوی ایده‌آلیست‌ها را موجه می‌سازد. نه رفقا! اندیشه‌ی مارکس یعنی شیوه‌ی نگرشی به جهان که جهان را همه‌جانبه و در تمامی ابعاد می‌بیند. اندیشه‌ی مارکس هیچ ارتباطی با برداشت پولیتسر از او ندارد. اندیشه‌ی او هیچگونه نزدیکی با تعلیمات استالین هم ندارد. مارکسیسم اگر مهجور مانده است، گاهش متوجه رفقا هم هست. این را "استاد شهید" هرگز نخواهد فهمید. تنها امید واریم رفقا باور کنند.

## اشاره

ادیان از دیرباز با زندگی انسان آمیخته‌اند، و تاریخی نزدیک به قدمت تاریخ بشر دارند. به همان کهنگی و در همین تازگی. تاریخ ادیان روایتی است از جاودانگی رنج انسان در همه‌ی تاریخ. دین آن سنگینی همیشگی است که بشر بر دوش رنجور خویش گذارده است تا از رنج برهد. دستاویزی برای نیل به فلاح و مرده‌ای که گلوی زندگان را که در حسرت زندگی بسویش دست دراز کرده‌اند، فشرده است و فشرده است تا آنجا که از رنجش دست بیعت برده‌ای دیگر داده‌اند.

در برشی از تاریخ، دین یک‌گرمه خوردگی است از عناصر خیال و هراس، هراس از واقعیت‌های زمینی. در این برهه بیش از هر چیز دین یک‌پناه است. مفری بشکل پاسخ برای ناشناختنی‌ها و ناشناخته‌ها. دلخوشی است در مقابل یورش طبیعت غدار که هنوز در پنجه‌ی تسلط انسان اسیر نگشته است و انسان در این گرمه خوردگی اگر از وحشت گریخته است به خیال پناه برده است.

لیک اما زمانه گذراست. چنان که شیوه‌های زندگی و همچنان که مناسباتی که انسان در پروسه‌ی تولید در آن محصور است. اگر تخیل بر جای خویش باقی است، و دین یک سرریشه گاهش را همه‌گاه در آن محکم داشته است. سر دیگر ریشه‌گاه یعنی آن عینیتی که تخیل با نگاه به آن بارور میشود و در قالب باوری بنام دین متبلور می‌گردد در تغییر است. تغییری مستقل از تخیل. و عینیت بجائی می‌رسد که واقعیت تنها شناخته نیست که متهم هم هست. ستم جامعه‌ی طبقاتی بر فرودستان. و این چنین است که دین در سیلان زمان استحاله می‌پذیرد. استحاله‌ای از پناه‌این جهانی تا آرزوی امید موعود در "جهانی دیگر" و نیز در این گذراست که دین، بیانگرانی نیر بر می‌گزیند. بیانگرانی با نام انبیاء. و انبیاء خود آگاه از ریای خویش در نقش مصلحانی برای بهبود زندگانی این جهانی وعده‌هایی را نیز به آن سنرا وامی‌گذارند که زمانه از این بیش گنجایش ندارد.

پیروان اما با نگاه‌های متفاوت به آن عینیت مستقل از تخیل می‌نگرند. و از این زاویه دین در نزد طبقات مختلف رنگ‌هایی گوناگون می‌پذیرد. در نزد موجود ستم‌دیده، "بیان‌اندوه" او، گریزگاه و پناهگاهش و "قلبی بر جهان بسی قلب" که او را در چنگالش می‌فشارد. و در پیش ستمگران آدین بند ستمگیشان.

اما اینک دین پایانش را در آغاز می‌یابد. یعنی آن که اگر زمانی بیش از هر چیز ریشه در تخیل محکم می‌داشت و سپس در گذر زمان اندک‌اندک ریشه در تخیل سست نمود و در عینیت استوار، بار دیگر امروز از آنجا که هیچ ریشه‌گاه‌سنی در عینیت نمی‌یابد تخیل را به پرواز وامی‌دارد. و یکسر آرزوی انسان را برای شادی و خوشبختی به جهانی دیگر حواله‌ت

می‌دهد . تن را زندانی می‌انگارد و رهائی را در مرگ می‌بیند و "حیات جاودانی" . آیا این باین معنی است که این تخیل بدون هیچ عینیتی قابل پرواز است ؟ به هیچ عنوان . این تنها به آن معناست که فرامین مذهبی اکنون قابلیت راهگشایی "این جهانی" را به کل از دست داده‌اند .

پیغمبران ، این "قهرمانان شیاد" جوامع پیشا سرمایه داری ، امروز بیش از هر چیز موجوداتی تاریخی‌اند . شایسته‌ی موزه‌های تاریخ و شایسته‌ی آن که موضوع تحقیق باشند در زمینه‌ی آنچه که بر انسان در گذر تاریخ گذشته است . اجرای فرامین مذهبی برای نظامی نوین به جهان بخشیدن اینک تنها یک شوخی است . شوخی‌ای که فقط ناآگاهان و جلادان بر آن دست می‌یازند . اکنون دین بیش از هر زمان دیگر در نزد انسان تبلور یک از خود بیگانگی معنوی است که نابودیش تنها با رفع از خود بیگانگی مادی و نابودی جامعه‌ی سرمایه داری میسر است . اما برای مبارزه با دین باید دین را شکافت تا دین بشکند . چه اگر آگاهی بر رنج اساس پیروزی بر رنج است این تبلیغی دو سوپه است ، از یکسو این سخن مارکسس مصداق دارد که :

"مذهب قلب جهان بی قلب ، روح جهان بی روح ، اندوه موجود ستم‌دیده ، و نقد دین نقد رودخانه‌ی اشکی است که نمک سوزانش دین است" ( ۱ ) .

و از سوی دیگر این گفته‌ی او نیز درست است که :

"رهائی از پندارهای یک وضع محتاج رهائی از وضعی است که نیازمند پندار است" ( ۲ ) .

## یک نگاه کلی

نگرش به دین در بُعد جهان تاریخی اش کاری است سترگ و سخت دشوار . این بعد از زندگانی انسان از آنجا که با سنت‌ها ، اسطوره‌ها ، حق طلبی‌ها ، و جشن‌ها و شادی‌های او آمیخته شده است حیطه‌ای است به وسعت همسای تاریخ انسان . تنها نگاه به فهرست عناوینی که می‌توانند برای بررسی به انتخاب بیایند کفایت می‌کند که وسعت کار را دریافت مباحثی نظیر :

۱- نگرش به ادیان از زاویه‌ی واقع نگاری در بُعد جهان تاریخی .

۲- نقش ادیان در جنبش‌های اجتماعی .

۳- علل اقتصادی و اجتماعی ظهور پیغمبران گوناگون .

۴- بدعت‌های گوناگون در مسیحیت و دلایل آن .

۵- بدعت‌های گوناگون در اسلام و دلایل آن .

۶- بررسی عصر انکیزیسیون یا وحشت آفرینی دین .

۷- نقش ادیان در جلوگیری از پویایی جوامع .

۸- نقش ادیان در تغییر صورتبندی‌های گوناگون در بعضی لحظات تاریخی .

۹- ادیان در خدمت طبقات حاکم و . . .

و مباحثی بسیار از این دست . همه‌ی این مباحث بی تردید پرداختنی‌اند . و خود روشن کننده‌ی بخشی از تاریخ حیات انسان که سال‌ها و قرن‌هاست که در آرزوی آنست که به آن رنگی از خرد و روشنی بخشد . اما برای آغاز باید با دیدی انتزاعی به تاریخ نگریست . و فراموش نکرد که اقوام مختلف هر یک باری از یک یا چندین مذهب گوناگون را بعنوان "مردم‌هایی که گلورا می‌فشارند" بردوش کشانده‌اند و کشیده‌اند . و سرنوشت اقوام سرنوشت بشر است در انتزاعی تاریخ ساخته بدست انسان که خود نیز بر آنست که بدست آن که آن را ساخت بر این انتزاع نقطه‌ی پایانی بگذارد و پایانی بخشد و تاریخ اقوام تاریخ باورهای آن‌ها نیز هست ، گذری از منزلت پنداری به پندار دیگر از وهمی به دیگر وهم .

تاریخ سرزمین ما نیز از این قاعده مستثنی نیست ، بلکه به جهاتی نابلویی است بشدت رنگین تر و متنوع تر . این نابلی را می‌توان در یک بازسازی در دو چشم انداز تصویر کرد . تا قبل از حمله‌ی اعراب و بعد از حمله‌ی آنان . می‌توان سقوط

۱- مارکس ، بسوی نقد فلسفه‌ی حقوق هگل - مقدمه .

۲- همان منبع .

یزگرد را از این بعد خاص نقطه‌ی عطفی در تاریخ ایران انگاشت . و چشم‌انداز نخستین را برای تصویر و تماشا واگذاشت به فرصتی دیگر و سخن را به اسلام کشاند ، که با حمله‌ی اعراب به ایران صادر گشت . صدوری که نقشی بدیع در تاریخ این سرزمین ایفا کرد و می‌کند . بطور یقین می‌توان گفت از آن زمان تا کنون هیچ حادثه‌ای بر این سرزمین برنگشته است مگر آن که بنوعی با این دین پیوند خورده و یا تاثیر پذیرفته باشد . و این شگفتی زمانه است که هنوز نیز مهر خویش را بر زندگی ما نشانه دارد و از این زاویه نگاه به دیروزش را هرگز نمی‌توان بعنوان يك واقعه‌ی تاریخی آغازید که این بخش امروز است .

گذشته و امروز ما از این بعد کاملا یگانه‌اند و تاریخ نه امروز از سکوی امروز نگرسته میشود که امروز آینه‌ی تاریخ است . و آینه‌ای که اسلام را می‌نمایاند وسیع است . و قابل تغییر و تاویل های گوناگون . تنها فرق مختلفی که تا کنون از دل اسلام روییده‌اند فهرستی طویل دارند : معتزله ، اشعریون ، مرجیان ، کیانیه ، زیدیه ، اسماعیلیه ، اثنا عشری ، حنفی ، مالکی ، شافعی ، حنبلی ، و . . .

هر يك از این فرقه‌ها با تفاسیر مختلف بر سر اصول ( توحید ، نبوت ، معاد ) و با تعابیر متنوع در مورد فروع و احکام و یا تعبیرهای گوناگون از قرآن و نهج البلاغه و نیز ذکر احادیث فراوان و بسیاری اوقات ۱۸۰ درجه متناقض با یکدیگر از " معصومین " مشخص می‌گردند . يك در هم پیچیدگی غریب که باز کردنش زمانی دراز می‌طلبد .

## طرح مسأله

در يك صد سال اخیر چهره‌های گوناگونی تلاش کرده‌اند ، دین را بعنوان يك بدیل اجتماعی در بدعت‌های خود ساخته انسجامی همه جانبه بخشند ، و از آن يك " ایدئولوژی " در جهت پاسخ به تمامی مشکلات انسان عصر برپا دارند . عبارت دیگر اینان از آن دست دین‌مداران بودند و هستند که دین را نه تنها بعنوان توشه‌ی آخرت کهنه بعنوان راهی برای " زستگاری دنیوی " می‌نگریستند و می‌نگرند . آنان سعی داشتند و دارند تفکر قرن‌ها پیش از این را به زیر امروز بیارایند . این چهره‌ها بر بستر پراتیک عصر ما هر يك با تنش‌های سیاسی صد سال اخیر گره خوردند و بعنوان " ایدئولوگ " بیانگر اسلام " با توجه به مقتضیات " زمان گشتند .

از میان اینان ، کمی دورتر از ما سید جمال الدین اسدآبادی ، کواکبی ، عبده ، و در زمان ما ، مجاهدین خلق ، بازرگان ، شریعتی ، مطهری بعنوان نمایندگان برداشت‌های مختلف از اسلام شهره‌ترند . ظهور " انقلاب اسلامی " گروهی از این چهره‌ها را تحت عناوین ، منافقین ، منحرفین و لیبرال‌ها موقتا از صف مدعیان " اسلام راستین " خارج ساخت و کسانی را نیز بعنوان " مفسرین واقعی اسلام " ارتقاء بخشید و ارجحیت داد . از این میان نام " استاد شهید " مطهری با برداشت " سنتی - فقهی - مرجعی اش " از اسلام هم‌اکنون بعنوان " ایدئولوگ " رسمی رژیم جمهوری اسلامی و بعنوان بیانگر واقعی " اسلام راستین " جایی خاص دارد .

پرداختن به آثار مطهری از دو بعد ممکن است . نخست پرداختن به آثاری از وی که در آن به " نقد " مارکسیسم پرداخته است و در يك بررسی تطبیقی به مقایسه‌ی این مکتب با اسلام نشست است . و دود دیگر پرداختن به آثار " یگسر " او که سعی می‌کند ، اسلام را بگشاید ، شوربزه کند و به آن رنگی از خرد و همه‌جانگی بدهد . و ما بعنوان نخستین گام برآنیم در این نوشتار به " برداشت " او از مارکسیسم در یکی از نوشته‌هایش بپردازیم .

## قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه‌ی تاریخ

مرتضی مطهری " بزرگترین فیلسوف عصر " در نوشته‌اش " قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه‌ی تاریخ " بدنبال اثبات چند چیز است :

- ۱- مارکسیسم درکی ابزارگرایانه از تکامل تاریخی است و هیچ نقشی برای انسان در این گذر قائل نیست .
- ۲- مارکسیسم به هیچ " جوهری " برای انسان جدا از مناسباتی که در آن زندگی می‌کند و از آن تاثیر می‌پذیرد اعتقاد ندارد .

۳- مارکسیسم برای عامل اقتصاد نقشی تعیین کننده و فراتر از قابلیتش قائل است و برای دیگر عوامل اجتماعی نظیر مذهب، حقوق، سیاست، فرهنگ و ۰۰۰ هیچ تعیین کنندگی در گذر تکامل تاریخ قائل نیست.

۴- دیالکتیک در نزد هگل و مارکس یکسان است و نیز شیوه‌ی درستی برای نگرش به چرائی تکامل تاریخ نیست.

۵- از نظر مارکسیسم سمت و سو و مواضع طبقاتی انسان‌ها صرفاً از خاستگاه طبقاتی‌شان برمیخیزد و نیز طبقات تنها با نگاه به موقعیت اقتصادی زندگی انسان‌ها و نقش آن‌ها در مناسبات تولیدی قابل‌تشریفند.

پرداخت به تک‌تک این موارد را بصورت موجز و در حوصله‌ی این نوشتار با ذکر گوشه‌هایی از نوشته‌ی مرتضی مطهری می‌گیریم و تنها ذکر این نکته را ضروری می‌دانیم که شماره‌گذاری‌های این پرداخت مربوط است به شماره‌ی ادعاهای مطهری آنچنان که در سطور فوق ذکر شد.

۲۰۱

مطهری می‌گوید:

توجیه تکامل تاریخ با دو شیوه‌ی مختلف صورت می‌گیرد یکی از این دو شیوه را ابزار و از نظری دیالکتیکی می‌نامیم و شیوه‌ی دیگر را انسانی یا فطری می‌خوانیم به عبارت دیگر در باره‌ی تکامل تاریخ دو گونه‌بینش و دو گونه طرز تفکر وجود دارد و بر حسب هر یک از این دو تفکر "انتظار بزرگ" شکل و صورت و بلکه ماهیت خاص پیدا می‌کند" (۳).

جوهر گفته‌ی این "تابغه‌ی قرن" آنست که "ماتریالیست‌ها" از آنجا که تاریخ را به شیوه‌ی مادی می‌نگرند انسان را اسیر دست‌سطح تکامل نیروهای مولده می‌دانند و هیچ نقشی برای او در برپائی سرنوشت تاریخی خویش قائل نیستند بنظر او در بینش ابزاری انسان‌ها عروسک‌هایی هستند که عروسک‌گردان ابزار، آن‌ها را در مسیر تاریخ بجلو می‌غلطانند: درکی واژگونه از آنچه که مارکس در نظر دارد.

مارکس مانیفست را در سال ۱۸۴۸ نوشت و در آن تاریخ را تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی خواند و با این سخن با هر نوع درک اکونومیستی از تاریخ و داع کرد:

"تاریخ تمام جوامع تا به امروز همانا تاریخ نبرد طبقات است، آزاد مردان و بردگان، نجبا و عوام، خوانین و رعایا، استادکاران و وردست‌ها و خلاصه ستیزگان و ستمدیدگان که در تضادی دائمی رود روی یکدیگر ایستاده‌اند" (۴).

این عبارت مارکس باین معناست که جامعه‌ی بشری در هر سطحی از تکامل نیروهای مولده محصور باشد، انسان‌ها ایمن حاملان واقعی تاریخ در جستجوی جهانی بهتر در ستیز با سد کنندگان راه این جهان تاریخ را بجلورانده‌اند. عبارت دیگر او بر این باور است که اندیشه‌ی منبعث از روابط نابخردانه در ذهن انسان نفی جهان موجود را، در تمام ادوار تاریخی در ذهن می‌زاید. گرچه در همه‌ی تاریخ تا پیش از برپائی روابط سرمایه‌داری به ایجابی معقولانه و هدفمند دست نمی‌یازد. چرا که "انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند اما با توجه به شرایطی که در اختیار دارند" اما این به هیچ عنوان به این معنا نیست که هیچ چشم‌اندازی از جهانی معقولانه تر در ادوار مختلف تاریخی در اندیشه‌ی انسان نقش نمی‌بندد این تنها به آن معناست که عینیت‌یافتگی اندیشه‌ی آروزمندان‌ی انسان در لحظات مختلف تاریخی تا پیش از رسیدن عصر سرمایه‌داری ناپایدار و شکننده است. و یا آن که ارضاء کننده نیست. نفی روابط موجود در ذهن انسان در عینیت‌یافتگی خویش تاریخ را بجلو می‌راند. ایجاب حاصل شده در برپائی خویش یا میشکند و یا رضایت نمیبخشد و تاریخ بجلورانده می‌شود. این عبارت لنین روشنتر است:

"آگاهی انسان تنها جهان عینی را منعکس نمیسازد بلکه آن را خلق می‌کند" (۵).

لنین چنین ادامه می‌دهد:

۳- صفحه ۱۴ و ۱۵ قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه‌ی تاریخ و شهید.

۴- مارکس - مانیفست.

۵- لنین - کلیات آثار، جلد ۲۸، ص ۲۱۲.

"یعنی جهان انسان را ارضاء نمی‌کند و انسان تصمیم به تغییر آن از طریق فعالیت خود می‌گیرد" (۶).

چه اگر شناخت بازتاب جهان بیرون در ذهن آدمی است، این يك انعكاس ساده نیست. بلکه مجموعه ای از شکل گیری تجارب و تکامل مفاهیم است. این مجموعه ی مفاهیم اگر چه شرایط قانونمند بیرونی را که همه گاه در حال تکامل است دربر می‌گیرد اما شامل چیز دیگری نیز هست. خلق آرزو در ذهن آدمی برای تغییر در همه ی شرایط تاریخی. آرزویی که نوعی "تعقل عینی" است. تعقلی با توجه به چهار چوبی از شرایط که در اختیار است. تعقلی که در ذهن انکار می‌پرورد. و دلیل حرکت تکامل انسان در تاریخ می‌گردد.

تاریخ چیزی نیست مگر آرزو، انکار، تلاش، شکست و آنگاه سپس آرزو، انکار، تلاش، شکست. کوشش آرزوخواهانسهی انسان در همه ی تاریخ بدنبال هدف. این عبارت انگلس بی تردید اینجا مصداق دارد:

"تاریخ هیچ عملی را انجام نمی‌دهد، هیچ ثروت انبوهی را تصاحب نمی‌کند، هیچ جنگی بر راه نمی‌اندازد. انسان و نه تاریخ، انسان زنده ی واقعی است که همه ی این‌ها را انجام می‌دهد. اوست که تصاحب می‌کند و می‌جنگد. تاریخ شخصی جدا نیست که از انسان بعنوان ابزاری برای حصول به اهداف خود استفاده کند. تاریخ هیچ نیست مگر فعالیت انسان که بدنبال اهداف خود است" (۷).

از اینرو نگرش مارکسیستی به نقش "نیروهای مولده" در پویایی و تکوین تاریخ بیش از هر چیز نگرشی انسانی است. چنانچه نیروهای مولده نیز شمره ی فعالیت انسانی است. همچنان که مبارزه ی طبقاتی در چهارچوبی از شرایط که تاریخ در اختیار می‌گذارد امری انسانی است. این عبارت مارکس مبین این ادعاست:

"بیان این واقعیت که انسان‌ها آزادی انتخاب نیروهای مولده که زیر بنای تمامی تاریخ آن‌ها را تشکیل می‌دهند ندارند، تکرار مکرراتی بیش نیست. زیرا که هر نیروی مولده نیروی بدست آورده شده است. و محصول فعالیت قبلی می‌باشد. بنابراین نیروهای مولده نتیجه ی انرژی های انسانی در عمل بکار برده هستند. لیکن خود این انرژی از شرایطی که انسان‌ها در آن قرار دارند، یعنی از نیروهای مولده از قبل بدست آمده از آن فرم اجتماعی که قبل از بوجود آمدن آن‌ها وجود داشته و نه توسط آن‌ها بلکه بوسیله پیشینیان آن‌ها ساخته شده است. تاثیر می‌پذیرد. بعلاوه این واقعیت ساده که نیروهای مولده ای که توسط نسل های قبلی بوجود آمده است در تصرف نسل بعدی قرار گرفته و آن‌ها را بعنوان ماده ی خام اولیه برای تولید جدید بکار می‌برند يك ارتباط و پیوندی از تاریخ بشری بوجود می‌آید که با شکوفاتر شدن نیروهای مولده انسانی و بنابراین رشد بیشتر مناسبات اجتماعی آن‌ها تاریخ بشری در شرف تکوین، هر چه بیشتر تاریخ انسانی می‌گردد. بنابراین الزاماً نتیجه این است که تاریخ اجتماعی انسان‌ها همیشه انکشاف فردی آن‌هاست" (۸).

مطهری در بخشی از نقل قول ذکر شده اش شیوه ی نگرش اسلام به جهان را "فطری و انسانی" می‌خواند و شیوه ی نگاه مارکسیسم را شیوه ای ابزاری و بالمال "غیر فطری و غیر انسانی" می‌داند. نگرش به اندیشه ی مارکس درك تحریف آمیز و فریبکارانه ی مطهری را از مسئله روشن می‌کند. در نزد مارکس غایت، انسان است. دیالکتیک مارکس آرزوی خویش را در تحقق انسان می‌جوید. اما تحقق این ذات چیزی هرگز انجام نیافته است. برپایی سامانی نوین، برپایی آرزوی آزادی و "فطرت انسانی" بعد از گذر از پیشا تاریخ است. بنابراین به گمان مارکس تاریخ جامعه ی طبقاتی، از باروری فطرت انسان پیشگیری کرده است و تاریخ انسان در "کمال" خویش هنگامی آغاز می‌گردد که جامعه ی طبقاتی پایان پذیرفته باشد. بعقیده ی او تمام تنش های تاریخی نیز از بعد انسان شناسانه اش در آنجا شکل می‌گیرد که آدمی "جوهر خویش" - یا آنچنان که مطهری دوست دارد "فطرت" خویش - را و آرزوی بودن خود را با هستی اش در تناقض می‌بیند. تلاش ناکام انسان برای تحقق ذاتش تنها با پایان روابط سرمایه داری سمت و سوئی رو به پیروزی می‌یابد. و پرولتاریاست که با نفی جامعه ی طبقاتی در پیچه ی این بازگشت انسان به خویش را می‌گشاید و این پایان بحران منبعث از روابط طبقاتی درون انسان است. به گمان مارکس در عصر سرمایه داری نیز پرولتاریا آنگاه بعنوان يك طبقه آغاز

۱- لنین - کلیات آثار، جلد ۲۸، ص ۲۱۳.

۲- مارکس و انگلس - خانواده ی مقدس.

۳- نامه ی مارکس به پاول واسیلویچ آنتکوف (مکاتبات مارکس و انگلس در باب ماتریالیسم تاریخی، ترجمه ی سوک).

حرکت می‌کند که به "جوهر" خویش پی برده باشد .

"بنابراین چنانچه میلیون ها پرولتر احساس کنند که به هیچ وجه قانع به شرایط زندگی خود نیستند . چنانچه هستی آن ها به هیچ وجه با جوهر آن ها مطابقت نکند . آنگاه این بدبختی اجتناب ناپذیری است که می‌باید به آرامی تحمل شود معینا همین میلیون ها پرولتاریای کمونیست دیگر گونه می‌اندیشند و این را به موقع معینی هنگامی که به شیوه ی عملی وجود خود را با "جوهرشان" همگون سازند ثابت خواهند کرد " (۹) .

از اینرو آن چنان که مطهری می‌گوید درك مادی از تاریخ درکی "غیر فطری" و غیر انسانی نیست . بلکه درکی معقولانه و عملی برای بازگشت انسان به خویش از مسیر دردناك و پر پیچ و خم تكامل است . مفردی است از ضرورت به آزادی . از نقص به کمال و از فقدان انسانیت در پهنه ی عام جامعه ی طبقاتی به انسان و انسانیت در جهان بی طبقه .

۳

مطهری در جایی دیگر می‌گوید :

"این است که گفته می‌شود اقتصاد زیربنای جامعه است و سایر شئون روبنا یعنی همه ی شئون اجتماعی بسطی توجیه و تفسیر وضع اقتصادی در جامعه است . و هنگامی که زیر بنای جامعه در اثر تكامل ابزار تولید و بالا رفتن سطح تولید دگرگون می‌شود جبرا روبناها باید تغییر کند " (۱۰) .

در جواب "بزرگترین فیلسوف شیعه" گهنتی است که نخست آن که فورماسیون اجتماعی مجموعه ای است از شیوه ی تولیدی مسلط به همراه بقایای شیوه ی تولیدی گذشته یا شیوه های تولیدی (غیر مسلط) گذشته ، روبنای متناسب با شیوه ی تولیدی غالب بقایای روبنای مناسب با شیوه یا شیوه های تولیدی گذشته و نطفه های روبنای مناسب با زیر بنای آتی . بنابراین ————— درك او از يك صورت بندی اجتماعی اساسا درکی ناقص است . همچنان که برداشت او از نقش اقتصاد در حرکت تاریخ نیز آنچنان که خودش دوست ندارد ، درکی متافیزیکی است . به گمان مارکسیسم اقتصاد در روند تكامل این چنین که او می‌گوید عمل نمی‌کند بلکه عوامل روبنائی بنویه ی خود بر یکدیگر و همه با هم بر زیر بنا تاثیر می‌گذارند . اما آنچه که در تحلیل نهائی تعیین کننده است زیر بنا است . نگرش به زیر بنا و نقش آن در گذر تكامل تاریخ نگرشی یکسویه نیست .

"بر اساس درك مادی از تاریخ عامل تعیین کننده نهائی در تاریخ عبارتست از تولید و تجدید تولید زندگی واقعی . نه من و نه مارکس هیچگاه چیزی بیش از این را ادعا نکرده ایم . زیرا اگر کسی این مطلب را تغییر داده و بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل است ، موضوع را به يك عبارت بی معنی مسخره و مجرد تبدیلی کرده است " (۱۱) .

انگلس، این مفهوم را با کلامی دیگر بصورت زیر بیان کرده است :

"وضع اقتصادی زیر بنا را تشکیل می‌دهد ، اما عناصر گوناگونی از روبنا — یعنی اشکال سیاسی مبارزات طبقاتی و نتایج آن ها از قبیل تشکیلاتی که بدست طبقه ی فاتح بعد از يك نبرد پیروزمندان تاسیس می‌گردند و غیره ، همچنین اشکال حقوقی و بخصوص انعکاسات تمام این مبارزات واقعی در مغزهای شرکت کنندگان ، از نظر ————— ثوری های سیاسی ، حقوقی و فلسفی و عقائد مذهبی و تحول بعد آن ها به سیستم های خشك و لایتغیرو همچنین تاثیرشان را بر روی مسیر مبارزات تاریخی اعمال می‌نمایند . و در بسیاری از موارد بطور اخص شکل آن را تعیین می‌کنند . در بین تمام این عناصر تاثیرات متقابلی وجود دارد ، که در آن میان مجموعه ی حوادث بیشمار حرکت اقتصادی بالاخره ناگزیر به تاکید خود می‌باشد . در غیر اینصورت بکار بردن ثوری در مورد هر دوره ی تاریخی ساده تر از حل يك معادله ی يك مجهولی خواهد بود " (۱۲) .

و سوم آن که بر خلاف آنچه مطهری می‌گوید روبنا با سطح تكامل نیروهای مولده نیست که تغییر می‌کند . تكامل نیروهای

۹- مارکس، ایدئولوژی آلمانی ، ص ۵۸ انگلیسی

۱۰- مطهری ، قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه ی تاریخ و شهید ، ص ۲۰ .

۱۱- نامه انگلس به ژوزف بلوک ، سپتامبر ۱۸۹۰ — مکاتبات مارکس — انگلس در باب ماتریالیسم تاریخی ، ص ۹۲ .

۱۲- منبع قبلی ، همان صفحه .

مولده تا زمانی که در فورماسیون موجود صورت می‌گیرد چیزی را تغییر نمی‌دهد. تغییر فورماسیون‌های اجتماعی و جهش‌ها و تغییرات کیفی در تاریخ است که لزوم تغییر روبنا را نیز ایجاد می‌کند اما تغییر روبنا نیز بر خلاف گفته‌ی مَطهری امری جبری نیست، بلکه تدریجی و ترتیبی است و دقیقاً از این زاویه است که در هر صورتبندی اجتماعی تا مدت‌ها بقایای روبنای مناسب با شیوه‌ی تولید مغلوب و از میان رفته وجود دارد. در بین عوامل مخطف روبنایی تنها قدرت سیاست (دولت) است که با جهش ناگهانی منتقل می‌شود و تغییر می‌پذیرد و عوامل دیگر روبنایی نظیر فرهنگ، مذهب و غیره از آنجا که باری تاریخی از گذر سال‌ها را بردوش دارند، در تغییر خویش نیز باید غبار تاریخی را اندک‌اندک از چهره‌ی بزد اینست. و مارکسیسم بر خلاف ادعای این "نابغه قرن" جز این نمی‌گوید.

۴

مطهری برداشت خویش را از دیالکتیک چنین بیان میکند:

"آنچه از مختصات این مکتب و مابۀ الامتياز آن از سایر تفکرات است و در حقیقت هسته‌ی اصلی تفکر دیالکتیکی باید شمرده شود دو چیز است یکی این که همچنان که واقعیت خارجی که موضوع اندیشه است وضع دیالکتیکی دارد، خود اندیشه نیز وضع دیالکتیکی دارد یعنی اندیشه مانند طبیعت محکوم اصول چهارگانه‌ی دیالکتیک است. و از این جهت هیچ مکتبی با این مکتب همراه نیست. دیگر این که این مکتب تضاد را باین صورت تعبیر می‌کند، که هر هستی در ذات خود متضمن نیستی است و از اینرو مساوی با شدن یعنی حرکت است هر چیز لزوماً نفی خود را در درون خود می‌پرورد. و سپس متحول به آن می‌گردد آن نیز به نوبه‌ی خود همین جریان را طی می‌نماید. و باین ترتیب طبیعت و تاریخ همواره از میان اضداد عبور می‌کند از نظر این مکتب تکامل جمع میان دو ضد است که یکی به دیگری تبدیل شده است. بعلاوه لازمه‌ی این طرز تفکر اینست که حرکت طبیعت و تاریخ را لزوماً بصورت مثلث‌تزی، آنتی‌تزی، سنتزی یعنی بصورت عبور از میان اضداد بدانیم" (۱۳).

برای روشن شدن نادرستی تحلیل "بزرگترین مفسر دیالکتیک" از دیالکتیک مارکس نخست باید نگاهی کوتاه به دیالکتیک هگل و سپس به دیالکتیک مارکس افکند.

دیالکتیک هگل دیالکتیک سه‌گانه و یا سه‌پایه است. سه‌گانگی دیالکتیک هگل از خود ساختمان تفکر فلسفی او نشأت می‌گیرد: روح مطلق بصورت ایده‌ای خود موضوع خویشستن در سفر خویش برای بازگشت بخود در طبیعت مادی از خود بیگانه می‌گردد. این بیگانگی تبلور عینیت یافتگی روح مطلق است. بازگشت روح مطلق به خویش آنجا انجام می‌گیرد که عینیت یافتگی با تمام فعلیتش صورت می‌پذیرد: منطق، طبیعت و روح سه پایه‌ی نخستین فلسفه هگل را می‌سازند. تغییرات درون هر یک از مقوله‌های منطق جهت‌شدنش به طبیعت و طبیعت جهت‌رسیدنش به روح نیز بصورت سه‌گانه صورت می‌پذیرد. هگل در دیالکتیک خویش از سه پایه‌ی هستی، نیستی و شدن آغاز می‌کند و آن را در روح موضوع خود شده با سه پایه‌ی هنر، دین و فلسفه به پایان می‌برد.

لیک جدا از سه پایه‌ای بودن فلسفه هگل این نکته نیز گهنتی است که سفر روح در تاریخ و جهان عینی از درون تناقض‌ها راه می‌گشاید. در نزد هگل روح در جریان تحقق خود از چهار مرحله‌ی قومی می‌گذرد: شرقی، یونانی، رومی و ژرمانیک مسیحی. هر کدام از این عینیت یافتگی‌ها در اندام اقوام مختلف روح در شرایط متفاوتی از فعلیت خویش عینی می‌شود. اما بهر تقدیر یک چیز اساس حرکت تاریخ است و آن خواست و اراده‌ی روح مطلق است:

"روح است که با خواست معقول و ضروری خود رویداد‌های تاریخ جهان را رهبری کرده است و می‌کند. شناخت روح در مقام رهبری آن مقصود از فلسفه‌ی تاریخ است" (۱۴).

لیک چنانچه گهتیم در فلسفه‌ی هگل روح در جدال با تناقض‌های درونی خویش و در یک خود پویی راه حرکت خود را در جهان می‌گشاید. سفری از تباہی و دوپارگی به یگانگی و خرسندی و آنگاه دوباره تباہی و دوپارگی و خرسندی. "در درگونی یک روح قومی به روح دیگر می‌بینیم که روح کلی عموماً نمی‌میرد. آنچه می‌میرد روح یک قوم است در ضمن

۱۳- ص ۲۵ و ۲۶ و ۲۷، مطهری، منبع قبلی.

۱۴- هگل، عقل در تاریخ.



چون روح قومی به تاریخ وابسته است ، باید کارش را بشناسد و درباره ی خود ببیند . این اندیشیدن و تأمل سبب می شود که بزودی روح کلی هر گونه احترامی را برای هستی بی میانجی اش از دست بدهد . زیرا آن را بر اصل جزئی و خود پرستانه استوار می بیند . در نتیجه روح کلی از روح ذهنی جدا می شود افراد بدون خود پناه می برند و متصورهائی خود پرستانه می جویند و این چنان که گهتیم نشانه ی تباهی حال هر قوم است ، زیرا هر کس متصورهائی خصوصی خود را از روی عواطف شخصی خود بر میگزیند . ولی روح ذهنی چون بدون خود پناه می برد ، اندیشه بعنوان واقعیتی مستقل نمودار میشود . لیکن همین نکته ی آغاز اصلی برتر است . و میان روح ذهنی و کلی ضرورت یگانگی را پیش می آورد . زیرا روح در ذات خود یگانه است . روح چندان زنده و نیرومند هست که بتواند یگانگی مطلوبش را بیافریند . تقابل میان روح و اصل فروتر یا تناقض میان آن ها به اصل برتر می انجامد " ( ۱۵ ) .

بنابراین علاوه بر آن که در دیالکتیک هگل حرکت روح اساس هر چیز است ، چند ویژگی دیگر نیز در آن به چشم می خورد نخست آن که غایت آن امروز ( جامعه بورژوازی عصر هگل ) است . و دیگر این که خرسندی انسان ها را در بسیاری از لحظات تاریخ متحقق می بیند و سوم آن که حرکت روح در تاریخ و بر تاریخ لزوما بصورت ۳ پایه صورت می گیرد . اما دیالکتیک مارکس نسبت به هگل دارای چند تفاوت بارز است . اول آن که در نگرش فلسفی مارکس جهان نه عینی شده ی ایده بلکه مستقل از آن است . برای مارکس هیچ روح و ایده ای فراتر از عینیت زندگی انسان ها و مسلط بر آن وجود ندارد . و همین به دیالکتیک مارکس مفهومی ویژه می بخشد . دیالکتیک مارکس به هیچ عنوان از درک ماتریالیستی او از تاریخ جدا نیست . ماتریالیسم مارکس قبل از هر چیز ماتریالیسم تاریخی است . و دیالکتیک او قبل از هر چیز دیالکتیک حرکت انسان در بطن تاریخ است . ماتریالیسم دیالکتیک مارکس يك نظام منسجم فکری است و در این موضوع جدائی بین نگرش و تفسیر ممکن نیست .

" نه منطق ، نه علم اشکال خارجی اندیشه ، بلکه قوانین تحول و کلیه ی چیزهای مادی و معنوی و طبیعی است . یعنی علم تحول تمامی مضمون مشخص جهان و شناخت آن یعنی جمع کل " ( ۱۶ ) .

و از آنجا که دیالکتیک مارکس شیوه ی نگرشی از پائین به جهان است در دیالکتیک او انسان در فرآیند کار ، خویش را تغییر می دهد و بسوی کمال می رود .

" کار در وهله ی اول فرآیندی است که انسان و طبیعت هر دو در آن شرکت دارند و در آن انسان به طیب خاطر واکنش های مادی بین خود و طبیعت را تنظیم و کنترل می کند . او خود را بعنوان یکی از نیروهای طبیعی در مقابل با آن قرار می دهد و بازوان و پاها و سر و دستان و نیروهای طبیعی بدن خود را بمنظور تصاحب تولیدات طبیعت به حرکت در می آورد . . . . بنابراین با عمل بر جهان خارجی و تغییر آن او در آن واحد طبیعت خود را تغییر می دهد . . . . " ( ۱۷ ) .

در نتیجه برای مارکس منشاء حرکت زمین است و شیوه ی تولید . دیالکتیک مارکس نگرش به اجزاء خارجی گذشته ، تعمیم آن به کل و حرکت دوباره به فرد است . از اینرو تفاوت بزرگ دیگر دیالکتیک مارکس با هگل آنست که در نزد مارکس خاستگاه امروز است ( جهان سرمایه داری ) . امروز برخلاف هگل در نزد مارکس غایت نیست . چرا که دیالکتیک مارکس در پی تغییر جهان است و نه تفسیر آن . دیالکتیک مارکس با دیالکتیک هگل تفاوت دیگری نیز دارد و آن این که بنظر مارکس در گذر تاریخ انسان هرگز " خرسند " نبوده است . انسان حتی در آگاه ترین لحظات خویش به ضرورت ، هرگز آزاد و خرسند نبوده است زیرا که برای مارکس بر خلاف هگل آزادی شناخت ضرورت نیست . و نیز آخرین تفاوت آن که گرچه همانند هگل اساس دیالکتیک مارکس حرکت است ، حرکتی که ناشی از تاثیرهای متقابل ، تناقض ، نفی ، نفی در نفی و تغییرات کمی به کیفی و کیفی به کمی است . اما از آنجا که در دیالکتیک مارکس حرکت از اندیشه ی مطلق به عینیت منتقل نمی شود ، تغییرات لزوما بصورت پیش ساخته و سه پایه ای صورت نمی گیرد . در دیالکتیک مارکس حرکت اساس است اما چگونگی حرکت

۱۵- هگل ، عقل در تاریخ .

۱۶- لنین - منتخب آثار ، جلد ۲۸ ، ص ۹۲ .

۱۷- کارل مارکس - سرمایه جلد اول .

را حرکت تعیین می‌کند .

"همسانی اعداد ، شناخت و کشف گرایشات مخالف ، مانع الجمع و تضاد در کلیه ی پدیده ها و پروسه های طبیعت (شامل ذهن و جامعه) شرط شناخت کلیه ی پروسه های جهان و خود پوئی آن ها در تکامل خود بخود زندگی واقعی آن ها ، شناخت آن فرآیند ها بمتابه و وحدت اعداد است . تنها این کلیت خود پوئی هر چیز موجود را در اختیار می‌گذارد" (۱۸) .

باین ترتیب مطهری در تحلیل خویش چند اشتباه مرتکب میشود . نخست آن که در دیالکتیک مارکس بر خلاف دیالکتیک هگل حرکت در تاریخ لزوماً سه پایه انجام نمی‌پذیرد . دوم آن که دیالکتیک اندیشه در نزد مارکس وارونه ی این دیالکتیک در نزد هگل است . در نزد هگل اندیشه مطلق خود را در اندیشه ی جزئی عینی می‌کند و با تغییر و خواست اندیشه ی مطلق است که اندیشه ی انسان ها تغییر می‌پذیرد . اما در پیش مارکس تحول اندیشه تحول انسان در فعالیست او و هدفمندی اش برای تغییر جهان با توجه به شرایط اجتماعی است . انسان در نزد مارکس خود اندیشه ی خود را بنه صورت دیالکتیکی و با توجه به شرایط تغییر می‌دهد . و سوم آن که "معلم شهید" با یکسان انگاشتن دیالکتیک مارکس و هگل یک چیز را عمداً فراموش می‌کند و آن این که دیالکتیک هگل بیش از یک قرن است که پایان گرفته است . اما دیالکتیک مارکس بر خلاف خواست همه ی "نوابغ ایدآلیست" تا فردا ، تا کمونیسم ، ادامه دارد .

۵

مرتضی مطهری در جایی دیگر میگوید :

"در مارکسیسم روشنفکری و تاریک اندیشی مقولاتی غیر از دانش و بی دانشی است . روشنفکر کنی است کسب از آگاهی ویژه ای در جهت تکامل اجتماعی برخوردار است . خود آگاهی اجتماعی از مختصات طبقه ی محروم و ناراضی و طرفدار دگرگونی وضع موجود است یعنی روشنفکری و تاریک اندیشی ریشه ی طبقاتی دارد . انسان بینش و وجدان اجتماعی خود را از شرایط محیط اجتماعی و موقعیت طبقاتی خود الهام میگیرد . طبقه ی مرتضی و منتفع از وضع موجود قهراً و جبراً جامد الفکر است . و طبقه ی استثمار شده جبراً تحریک اندیشه پیدا می‌کند" (۱۹) .  
نخست برای روشن شدن مفهوم طبقه باید نگاهی بنظر مارکس و مارکسیست ها در این مورد افکند . به گمان مارکسیست طبقه تنها با تعیین خاستگاه اقتصادی انسان ها در پروسه ی تولید نیست که قابل تعریف است . بلکه برای طبقه بنودن آگاهی نیز لازم است . پرولتاریا تا پیش از آشنائی با راه بهشت آرزوهایش و تا پیش از شناختن آگاهانه ی چشم انداز جهان فردایش ، هنوز طبقه نیست . یا بعبارت دیگر طبقه ای در خود است ، نه برای خود . قوه ای که به فعلیت نرسیده است .  
"افراد متعدد آنگاه تشکیل طبقه را می‌دهند ، که هدف مشترکشان عبارت از نبرد مشترک بر ضد طبقه ای دیگر باشد و گر نه (از این جنبه که بگذریم) آنان افرادی اند که در رقابت های فردی با یکدیگر در جدالند" (۲۰) .  
اما آگاهی خود بخود در نزد طبقه ایجاد نمیشود . طبقه ی کارگر در خود پوئی خویش تنها به آگاهی صنفی دست پیدا می‌کند .

"تنها سازشکاران می‌توانند خود آگاهی روانشناختی عملی خود پرولتر را با آگاهی طبقاتی پرولتاریا یکی کنند" (۲۱) .

آگاهی ساختن جهان فردا و نفی کلی جهان موجود توسط روشنفکرانی که لزوماً نیز از خاستگاه طبقاتی پرولتاریا بسر خوردار نیستند به درون طبقه ی کارگر برده میشود . روشنفکران در ذهن خویش با توجه به عینیت موجود تصویر جهان فردا را در ذهن می‌آفرینند و این تصاویر را همچون هنرمندانی بدور از جهانی که در آن زندگی می‌کنند ، و فراتر از درگیری طبقاتی رنسانس عشق و آرزو می‌دهند و آن را به کارگران منتقل می‌کنند تا بصورت طبقه ی بنیانگر جهانی نوین باشند :

۱۸- لنین - منتخب آثار ، جلد ۲۸ - انگلیسی .

۱۹- همان منبع قبلی .

۲۰- مارکس به نقل از گروویچ در کتاب طبقات اجتماعی ، ترجمه ی پرهام .

۲۱- لوکاج به نقل از گروویچ .

"همچنان که سابقا بخشی از اشراف در کنار بورژوازی قرار گرفت در روزگار ما نیز بخشی از بورژوازی خصوصا آن بخش از ایدئولوگ های بورژوا که به درك نظری جنبش تاریخی در مجموع آن توفیق یافته اند به صف پرولتاریا خواهند پیوست" (۲۲) .

و این سخن زیبای انگلس نیز بیان شاعرانه ای از این عبارت است :

"اتحاد آنان که فکر می کنند لذا رنج می برند و آن ها که رنج می برند لذا فکر می کنند شرط تغییر جهان است" .  
از این زاویه برخلاف سخن "معلم بزرگ" انسان صرفا بینش و وجدان اجتماعی خود را از محیط طبقاتی اش نمی گسرد و نیز "روشنفکری" و "جامد الفکری" مقوله ای صرفا اقتصادی نیست . همچنان که طبقات بدون آگاهی و صرفا در زمینهای تعریف اقتصادی، طبقه نیستند .

### سخن آخر

"استاد شهید" انسان را مجموعه ای از خصائل عالی و دانی (۲۳) می داند (از کرامات شیخ ما چه عجب!) و به گمان او خصائل عالی چیزی نیستند مگر میل به مذهب . او فکر می کند که انسان منحن و انسان کمال (۲۴) یافته (بخوان انسان مذهبی و انسان غیر مذهبی) در طول تاریخ همواره در جدال بوده اند . نبرد میان جنرال الله (۲۵) و حیزب شیطان (که گویا هنوز هم ادامه دارد) . او معتقد است چگونگی انسان هیچگونه ارتباطی به شرایط و محیط اجتماعی ای که آدمی در آن زندگی می کند ندارد . انسان یا دارای فطرت انسانی است یا نیست (چرا؟ به کسی مربوط نیست!) یعنی آن که یا هابیلی است یا قابیلی (و البته که قابیلیان را باید بوسیله ی خراب کردن دیوار به سرشان و قطع دست و پا و در آوردن چشمشان هابیلی کرد) . بنظر او نظریه ای که تنش های تاریخی را دارای ماهیت طبقاتی بداند توهینی (۲۶)! است به مقام انسان . زیرا که اعتقاد دارد گروهی از انسان ها (حالا در هر مناسبات اجتماعی که می خواهد باشد) برده داری، فئودالی و (۰۰۰) چراغ فطرتشان خاموش است! و گروهی روشن! و به انسان چه مربوط است که پیرامون او چه می گذرد . چرا که وجود طبقات هم فطرت طبیعت است! مهم آنست که انسان چراغ فطرتش را روشن کند تا با نظام موجود همخوانی پیدا کند . به يك کلام، انسان تسلیم به روابط طبقاتی موجود، انسان از خود بیگانه ی سر نهاده و خاضع بر آستان توهم و خیال و نمایندگان این توهم بر روی زمین . انسان در هراس از نفرین انبیاء و دلشاد به شفاعتشان . انسان مسخ شده، انسان ایده آل مطهری است . و از همین روست که اعتقاد دارد مارکسیسم یعنی نگاه به انسان همچون ابزار، یعنی نفی معنویت، نفی آزادی، نفی ذات انسانی و نفی انسانیت .

مارکسیست ها اما چیز دیگری می گویند : زنده باد مبارزه ی طبقاتی، زنده باد انسان، زنده باد شکوفائی، زنده باد عشق، زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم، زنده باد تحقق انسان در جامعه ی بی طبقه و به استواری تاریخ همهی رنج هایش در طول تاریخ !

ج - مهرداد



۲۲- مارکس، منبع قبلی .

۲۳- قیام و انقلاب مهدی از دیدگاه فلسفه ی تاریخ، ص ۳۶ .

۲۴- همان منبع، ص ۳۹ .

۲۵- همان منبع، ص ۴۱ .

۲۶- همان منبع، ص ۴۰ .

۲۷- همان منبع، ص ۴۰ .